

## کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ

ما به یک باره متحمل دو ضایعه ی سنگین شده ایم که در ترکیب با هم، مصیبت عظیمی را رقم می زنند. دو رهبری که نام شان تا ابد در کتاب سترگ انقلاب پرولتاریا خواهد ماند، از صفوف ما به زمین فرو غلتیده اند.

نام کارل لیبکنشت، هر چند پیش از این نامی شناخته شده بود، بی درنگ از نخستین ماه های کشتار هولناک اروپا، آوازه ای جهانی یافت؛ و به مانند نام شرافت انقلابی، به مانند تعهد به پیروزی، انعکاس یافت. در آن هفته های نخست، زمانی که میلیتاریزم آلمان در مجالس عیاشی خود نخستین پیروزی اهریمنی اش را به جشن و سرور می گذارند؛ در آن هفته هایی که نیروهای آلمان هم چون توفان بلژیک را درنوردیدند، و سنگرهای بلژیک را هم چون خانه های مقوایی از سر راه کنار می زدند؛ هنگامی که توپ ۴۲۰ میلی متری آلمان، تهدیدی برای به بردگی کشاندن و خم کردن پشت کل اروپا تا شخص ویلهلم بود؛ در آن روزها و هفته هایی که سوسیال دموکراسی رسمی آلمان به رهبری شایدمان و ابرت، زانوی میهن پرستی خود را پیش روی میلیتاریزم آلمان خم کردند؛ زمانی که دست کم به نظر می رسید همه چیز - چه در دنیای بیرون (بلژیک لگدمال شده و فرانسه با بخش شمالی تحت اشغال آلمانی ها) و دنیای داخل (نه فقط یونکرها، نه فقط بورژوازی آلمان، نه فقط طبقه ی متوسط شووینیست که حزب به رسمیت شناخته شده ی طبقه ی کارگر آلمان) - در برابر میلیتاریزم آلمان تسلیم خواهد شد؛ در آن روزهای تیره، وحشتناک و پلید، در آلمان صدای سرکش اعتراض، خشم و نفرین آغازیدن گرفت؛ این صدای کارل لیبکنشت بود. و این صدا در سرتاسر جهان طنین افکند!

در فرانسه، جایی که فضای توده ها در آن مقطع خود را زیر پاشنه ی کشتار آلمان یافت؛ جایی که حزب حاکم سوسیال-پاتریوت های فرانسه به پرولتاریا ضرورت نبرد را نه برای زندگی، که تا مرگ اعلام کرد (و به بیان دیگر، زمانی که «کل مردم» آلمان برای اشغال فرانسه له له می زدند!)؛ حتی در فرانسه، صدای لیبکنشت، ظنین هشدار و هوشیاری بود؛ سنگرهای دروغ، افترا و ترس را منفجر می کرد. می شد احساس کرد که لیبکنشت به تنهایی انعکاس توده های خاموش بود.

با این حال در واقع حتی آن زمان هم او تنها نبود؛ او از نخستین روز جنگ شانه به شانه ی خود، رزا لوکزامبورگ شجاع، راسخ و قهرمان را داشت. بی قانونی پارلمانتاریزم بورژوایی آلمان، امکان اعتراض از تریبون پارلمان را نه به رزا داد و نه لیبکنشت، و در نتیجه صدای رزا کم تر شنیده شد. اما نقش او در بیدارسازی بهترین عناصر طبقه ی کارگر آلمان، به هیچ رو کم تر از رفیق مبارزه و مرگ وی، کارل لیبکنشت، نبود. این دو مبارز که در طبیعت متفاوت، اما با این وجود بسیار نزدیک بودند، مکمل هم بودند، سرسختانه به سوی هدفی مشترک حرکت می کردند، کنار یکدیگر با مرگ رو به شدند و شانه به شانه به تاریخ پیوستند.

کارل لیبکنشت بیانگر تجسم حقیقی و کامل یک انقلابی سرسخت بود. در آخرین روزها و ماه های زندگی او، افسانه های بی شماری حول نام او خلق شده است: شنیع ترین شان در مطبوعات بورژوایی، و حماسی ترین شان ورد زبان توده های کارگر.

کارل لیبکنشت در زندگی خصوصی خود هم-دریغا-! همان نمونه ی خوبی، بی پیرایگی و برادری بود. نخستین بار او را بیش از ۱۵ سال پیش دیدم.

مردی بود جذاب، نکته سنج و دلسوز. می شد گفت که یک ظرافت تقریباً زنانه، در بهترین معنای کلمه، ویژگی شخصیت او بود. او در کنار این ظرافت زنانه ی خود، با قلبی استثنایی سرشار از اراده ی انقلابی به مبارزه تا آخرین قطره ی خون برای آن چه که درست و حقیقت می دانست، متمایز می شد. استقلال معنوی او، پیش تر در دوران جوانی اش پدیدار شد، زمانی که او بیش از یک بار برای دفاع از عقیده اش در برابر اعتبار بی چون و چرای «پپل» دست به مخاطره زد. فعالیت او در بین جوانان و مبارزه ی او علیه ماشین نظامی «هوهن تسولرن» نشان از تهوری عظیم داشت. نهایتاً او حدّ و اندازه ی کامل خود را زمانی یافت که صدایش را علیه بورژوازی جنگ افروز و سوسیال دموکراسی خانن در «رایشستاگ» آلمان بالا برد، جایی که کل فضایش آکنده از هوای مسموم شوونیزم بود. او قدر و اندازه ی کامل شخصیت خود را زمانی کشف کرد که به عنوان سرباز، پرچم طغیان آشکار علیه بورژوازی و میلیتاریزم آن را در میدان «پوتسدام» برلین برافراشت. لیبکنشت دستگیر شد. زندان و کار سخت، روحیه ی او را نشکست. او در سلول خود منتظر شد و با قطعیت پیش بینی کرد. لیبکنشت که با انقلاب نوامبر سال گذشته آزاد شد، به یک باره در رأس بهترین و راسخ ترین عناصر طبقه ی کارگر آلمان ایستاد. اسپارتاکوس، خود را در صفوف اسپارتاکیست ها یافت و با پرچم آن در دستاش جان داد.

نام رزا لوکزامبورگ در دیگر کشورها کم تر شناخته شده تر است تا برای ما در روسیه. اما می توان با قطعیت کامل گفت که او به هیچ رو چهره ای کم تر از لیبکنشت نبود. قامتی کوتاه، نحیف، بیمار، با رگه ای از اصالت در چهره اش، چشمان زیبا و ذهنی درخشان؛ هر کسی با دیدن شجاعت تفکر او

جا می خورد. او به متد مارکسیستی همان قدر مسلط بود که به اعضای بدن خود. می توان گفت مارکسیزم در رگ های او جریان داشت.

گفته ام که این دو رهبر، با طبیعتی بسیار متفاوت، مکمل یک دیگر بودند. مایلم بر این نکته تأکید و آن را تشریح کنم. اگر مشخصه ی فرد انقلابی سرسختی مانند لیبکنشت، ظرافت زنانه ی او در رفتارهای شخصی اش بود، آن گاه مشخصه ی این زن نحیف، قدرت مردانه ی تفکر او بود. فردیناند لاسال زمانی از قدرت فیزیکی تفکر، از قدرت فرماندهی کشش آن در زمانی که ظاهراً بر موانع مادی پیش روی خود فائق می آید، سخن گفته بود. این درست همان احساسی است که از گفت و گو با رزا، خواندن مقالات یا شنیدن سخنرانی او از تریبون علیه دشمنانش دریافت می کنید. و او دشمنان بسیاری داشت! به یاد دارم که چگونه، به گمانم در کنگره ی «بنا»، صدای بلند او، محکم مانند ریسمان، اعتراضات جنون آمیز اپورتونیست ها را از باواریا، بادن و دیگر جاها می شکافت و به درونشان رسوخ می کرد. اکنون از او متفرد بودند! و چه قدر او از آنان نفرت داشت! او با قامت کوچک و ظریف، پلاتفرم کنگره را به عنوان تجسم انقلاب پرولتری بالا برد. او با نیروی منطق و نیروی ریشخند خود، قسم خورده ترین دشمنانش را به سکوت وامی داشت. رزا می دانست که چه طور از دشمنان پرولتاریا نفرت داشته باشد و درست به همین دلیل، می دانست که چه طور نفرت آنان را نسبت به خود برانگیزد. آن ها از همان اوایل رزا را شناخته بودند.

رزا لوکزامبورگ، از همان نخستین روز یا از همان نخستین ساعت جنگ، کارزاری را علیه شووینیزم، شهوت میهن پرستی، تزلزل «کانوتسکی» و

«هسه» و علیه سانتریست ها؛ و برای استقلال انقلابی پرولتاریا، انترناسیونالیزم و انقلاب پرولتری، به راه انداخت.

بله، این دو مکمل یک دیگر بودند!

رزا لوکزامبورگ با نیرو و قدرت تفکر نظری خود و توانایی اش به همه فهم کردن موضوعات، یک سر و گردن بالاتر از نه فقط مخالفین خود، که حتی رفقایش بود. او زنی نابغه بود. هیجان، دقت، تیزی و بی پرده بودن او همواره آینه ی تمام نمای تفکرش باقی خواهد ماند.

لیبکنشت تنوریسین نبود؛ او مرد عمل بود. او با طبیعتی شتابزده و احساساتی، از یک فراست سیاسی بی نظیر، یک آگاهی عالی از توده ها و وضعیت، و نهایتاً شهامتی بی رقیب از ابتکار عمل انقلابی برخوردار بود.

تحلیل وضعیت داخلی و بین المللی ای که آلمان پس از ۹ نوامبر ۱۹۱۸ خود را در آن یافته بود، و همین طور دست زدن به یک پیش بینی انقلابی، می توانست و می باید پیش از هر کسی، از سوی رزا لوکزامبورگ ارائه می شد. آن گاه فراخوان به اقدام مستقیم، و در لحظه ای معین، به خیزش مسلحانه، به احتمال زیاد از سوی لیبکنشت مطرح می شد. آن ها، این دو مبارز، بهتر از این نمی توانسته اند یک دیگر را تکمیل کنند.

لوکزامبورگ و لیبکنشت، این زن سرسخت انقلابی و این مرد انقلابی خستگی ناپذیر، هنوز از در زندان بیرون نیامده، دست در دست یک دیگر بودند؛ آن ها با هم در صدر بهترین عناصر طبقه ی کارگر آلمان، سفری را برای رویارویی با نبردها و آزمون های جدید انقلاب پرولتری آغاز کردند. در اولین گام های این مسیر، ضربه ای خانمانه در یک روز آن ها را به زمین افکنده است.

مطمناً ارتجاع نتوانسته برجسته تر از این قربانیان، قربانی دیگری برگزیده باشد. عجب ضربه ی قاطعانه ای! چندان جای شگفتی نیست! ارتجاع و انقلاب به خوبی یک دیگر را می شناختند، به طوری که در این مورد، ارتجاع در پشت نقاب رهبران اسبق حزب سابق طبقه ی کارگر، یعنی «شایدمان» و «ابرت» درآمده بود که نام شان تا ابد در کتاب سیاه تاریخ به عنوان اسامی شرم آور سازماندهان اصلی این قتل خاننازه به ثبت خواهد رسید.

گزارش رسمی آلمان از قتل لیبکنشت و لوکزامبورگ را «سوء تفاهم» ناشی از احتمالاً عدم احتیاط کافی یک پاسبان در خیابان و در مواجهه با جمعیت آشفته تشریح می کند. تحقیقات قضایی به این نتیجه رسیده است. اما شما و من به خوبی می دانیم چگونه ارتجاع از این نوع خشم خودانگیخته علیه رهبران انقلابی استفاده می کند؛ ما به خوبی روزهای ژوئیه را به یاد داریم که چگونه در چارچوب دیوارهای پترگراد جان به در بردیم؛ ما به خوبی به یاد داریم که چگونه گروه «صدهای سیاه» که از سوی کرنسکی و تسرتلی برای مبارزه علیه بلشویک ها فراخوانده شده بودند، به طور سیستماتیک کارگران را ارباب کردند، رهبران شان را قتل عام کردند و به کارگران منفرد در خیابان ها حمله بردند. نام «وینوف»، کارگری که در طی یکی از همین «سوء تفاهم» ها کشته شد را اکثریت شما به یاد خواهد آورد. اگر ما لنین را در آن موقع نجات دادیم، تنها به این دلیل بود که او به دست گروه های دیوانه ی «صدهای سیاه» نیفتد. در آن موقع، برخی افراد خوش نیت در بین منشویک ها و سوسیال رولوسینورها بودند که وقتی دیدند لنین و زینوویف -این دو به جاسوسی برای آلمان متهم شده بودند- در دادگاه برای تکذیب افترا حاضر نشدند، آزرده خاطر گردیدند. لنین و زینوویف به خصوص برای

همین مورد مقصر شناخته شدند. اما در کدام دادگاه؟ در آن دادگاهی که در مسیرش لنین وادار به «فرار» بشود) و او را از پشت هدف گلوله قرار دهند م)، همان طور که برای لیبکنشت رخ داد؟

اگر لنین هدف گلوله یا چاقو قرار می گرفت، گزارش رسمی کرنسکی و تسرتلی عنوان می کرد که رهبران بلشویک هنگام تلاش برای فرار، به دست گارد کشته شدند. نه، بعد از تجربه ی وحشتناک در برلین، ماده ها بار بیش تر دلیل داریم که از امتناع لنین به معرفی خود به دادگاه ساختگی و از آن بیش تر به خشونت بدون محاکمه، راضی باشیم.

اما رزا و کارل مخفی نشدند. دست دشمن، آن ها را به سختی در چنگالش گرفت. عجب ضربه ای! و عجب خیانتی! بهترین رهبران حزب کمونیست آلمان، رفقای کبیر ما دیگر میان مان نیستند. و قاتلان آن ها زیر پرچم حزب سوسیال دموکرات می ایستند، و آن قدر گستاخ اند که برای خود حق فرزندی هیچ کسی به جز کارل مارکس قائل نیستند! عجب انحرافی! عجب مضحکه ای! فقط تصور کنید رفقا که سوسیال دموکراسی «مارکسیست» آلمانی، مادر طبقه ی کارگر از نخستین روزهای جنگ، که از میلیتاریزم انجام گسیخته ی آلمان در روزهای عقب نشینی بلژیک و اشغال ایالات شمالی فرانسه حمایت کرد و حزبی که به انقلاب اکتبر به نفع میلیتاریزم آلمان در طول صلح «برست» خیانت کرد؛ این حزبی است که رهبرانش، شایدمان و ابرت، اکنون «صدهای سیاه» را برای قتل قهرمانان انترناسیونال، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ سازمان می دهد!

چه انحراف تاریخی غول پیکری! با نظری اجمالی به اعصار گذشته، می توانید مشابه این را در سرنوشت تاریخی مسیحیت بیابید. تعالیم انجیلی

بردگان، ماهیگیران، زحمتکشان، ستمدیدگان و تمامی کسانی که به دست جامعه ی برده داری به خاک افتاده بودند؛ این آموزه ی فقرا که به شکلی تاریخی برخاسته بود، از سوی انحصارگران ثروت، پادشاهان، آریستوکرات ها، اسقف اعظم، رباخوران، بانکداران و پاپ رم، قبضه و به پوششی برای جنایات آن ها تبدیل شد. نه، هیچ تردیدی نیست که بین تعالیم مسیحیت اولیه که از آگاهی «پلب» ها پدید آمد و آیین رسمی کاتولیک یا ارتودکس، آن شکافی وجود ندارد که بین آموزه های مارکس (به عنوان قله ی تفکر انقلابی و اراده ی انقلابی) و پس مانده های حقیر عقاید بورژوایی که شایدمان ها و ابرت های تمام کشورها با آن زیسته و دوره گردی می کنند، وجود دارد. با میانجی گری رهبران سوسیال دموکراسی، بورژوازی کوششی به سوی چپاول دارایی معنوی پرولتاریا و پنهان سازی راهزنی خود با پرچم مارکسیزم کرده است. اما باید امید داشت رفقا که این جنایت شنیع، آخرین چیزی است که شایدمان ها و ابرت ها بدان متهم خواهند شد. پرولتاریای آلمان از دستان کسانی که خود را بر فراز سر آن ها قرار داده اند، لطمات فراوانی خورده اند؛ اما این واقعیت، بدون به جای گذاشتن رد پا سپری نخواهد شد. خون کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ، فریاد آن هاست. این خون، پیاده روهای برلین و سنگ فرش های میدان پوتسدام را که لیبکنشت در آن پرچم شورش علیه جنگ و سرمایه را برافراشت، به حرف خواهد آورد. و روزی، دیر یا زود، سنگرهایی با همین سنگ ها در خیابان های برلین علیه این خزنده های پست و سگ های شکاری جامعه ی بورژوایی علیه شایدمان ها و ابرت ها ساخته خواهد شد!



در برلین، قصابان اکنون جنبش اسپارتاکیست، یعنی کمونیست های آلمان را درهم شکسته اند. آن ها دو تا از بهترین عناصر الهام بخش این جنبش را کشته اند و امروز شاید مشغول جشن پیروزی باشند. اما هیچ پیروزی واقعی در کار نیست، چرا که نبرد، هنوز مستقیم، آشکار و کامل نبوده است؛ هنوز خیزش پرولتاریای آلمان به نام تسخیر قدرت سیاسی وجود نداشته است. این تنها یک عملیات اکتشافی نیرومند، یک عملیات تجسسی عمیق به صفوف اردوگاه دشمن بوده است. تجسس، مقدم بر جنگ است، اما هنوز جنگ نیست. این تجسس شمال و کمال، برای پرولتاریای آلمان ضروری بوده است، همان طور که برای ما در «روزهای ژوئیه» ضروری بود.

تأسف این است که دو تن از بهترین رهبران، در این عملیات تجسس از میان رفته اند. این یک ضایعه ی بی رحمانه است، اما شکست نیست. نبرد هنوز در پیش روست.

معنای آن چه که در آلمان رخ می دهد، زمانی بهتر درک خواهد شد که به دیروز خود نگاه کنیم. سیر رویدادها و منطق درونی آن ها را به یاد می آورید. در اواخر فوریه، توده های مردم تخت سلطنت تزار را واژگون ساختند. در هفته های نخست، این گونه احساس می شد که گویی وظیفه ی اصلی به پایان رسیده است. افراد جدیدی که از احزاب مخالف سر رسیدند و هرگز در قبل قدرت نداشتند، در ابتدا از اعتماد یا اعتماد نصفه و نیمه ی توده های مردم منتفع شدند. اما این اعتماد به زودی ترک برداشت. پتروگراد خود را در رأس دومین مرحله ی انقلاب یافت، چرا که می بایست چنین کند. در ژوئیه همچون فوریه، این پیشتاز انقلاب بود که در جبهه فراتر رفته بود. اما این پیشتاز که توده های مردم را به مبارزه ی علنی علیه بورژوازی و

سازشکاران فراخوانده بود، بهای سنگینی بابت عملیات شناسایی و تجسس عمیق خود پرداخت.

در روزهای ژوئیه، پیشتاز پتروگراد از حکومت کرنسکی گسست کرد. این هنوز طغیانی همانند آن چه در اکتبر انجام دادیم، نبود. این یک نبرد پیشتاز بود که توده های وسیع در ایالات هنوز معنایش را درک نمی کردند. در این تصادم، کارگران پتروگراد پیش روی توده های مردم در نه فقط روسیه که تمامی کشورها، نشان دادند که در پشت کرنسکی هیچ ارتش مستقلی وجود ندارد، و نیروهایی که پشت او قرار گرفتند، نیروهای بورژوازی، گارد سفید و ضد انقلاب هستند.

سپس در ژوئیه متحمل یک شکست شدیم. رفیق لنین می باید مخفی می شد. برخی از ما پایمان به زندان رسید. روزنامه هایمان توقیف شدند. شورای پتروگراد سرکوب شد. چاپخانه های حزب و شورا متلاشی گردید، عیاشی گروه «صدهای سیاه» در همه جا حکمفرما شد. به بیان دیگر، آن جا همان چیزی رخ داد که اکنون در خیابان های برلین رخ می دهد. با این حال، هیچ یک از انقلابیون حقیقی در آن مقطع سایه ای از تردید نداشت که روزهای ژوئیه تنها پیش درآمدی بر پیروزی ما هستند.

وضعیت مشابهی طی روزهای اخیر در آلمان نیز رخ داده است. مانند پتروگراد، برلین نیز جلوتر از باقی توده ها رفته است؛ همانند پتروگراد، دشمنان پرولتاریای آلمان زوزه کشیدند: «ما نمی توانیم زیر دیکتاتوری برلین باقی بمانیم؛ برلین اسپارتاکیست، منزوی است؛ ما باید مجلس مؤسسان فراخوانیم و آن را از برلین سرخ - که با تبلیغات کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ به تباهی کشیده شده - به شهر ایالتی سالم تری در آلمان منتقل

کنیم». هر آن چه دشمنانمان با ما کردند، تمام آن تهییجات کینه توزانه و تمام آن افترا و تهمت شرم آوری که که در این جا شنیدیم، تمام این ها ترجمان آلمانی خود را یافت و در سرتاسر این کشور علیه پرولتاریای برلین و رهبران آن، لیبکنشت و لوکزامبورگ، جعل و گسترده شد. مطمئناً مأموریت اطلاعاتی پرولتاریای برلین به مراتب عمیق تر و گسترده تر از آن چه ما در ژوئیه شاهد بودیم پیش رفت. و این که قربانی ها و خسارات در آن جا قابل توجه تر بوده، صحیح است. اما این را می توان چنین توضیح داد که آلمانی ها در حال ساختن تاریخی بودند که ما پیش تر تنها یک بار ساخته بودیم؛ بورژوازی و ماشین نظامی آن ها تجربه ی ژوئیه و اکتبر ما را فراگرفته بود. و مهم تر از همه، مناسبات طبقاتی در آن جا به شکل بی مانندی تعریف شده تر از این جاست؛ طبقات مالک به طور بی مانندی مستحکم تر، هوشمندتر، فعال تر و به این معنا بی رحم تر هستند.

رفقا، این جا چهار ماه میان انقلاب فوریه و روزهای ژوئیه طول کشید؛ پرولتاریای پتروگراد، به یک ربع سال نیاز داشت تا ضرورت بی چون و چرای آمدن به خیابان ها و تلاش برای به لرزه درآوردن ستون هایی که معبد دولتی کرنسکی و تسرتلی بر آن بنا شده را حس کند. پس از شکست روزهای ژوئیه، دوباره چهار ماه سپری شد که طی آن نیروهای ذخیره ی از ایالات خود را به پشت پتروگراد رساندند و ما قادر بودیم با قطعیت، پیروزی حمله ی مستقیم به سنگر مالکیت خصوصی را در اکتبر ۱۹۱۷ اعلام کنیم.

در آلمان، جایی که نخستین انقلاب منتهی به سرنگونی سلطنت تنها در اوایل نوامبر رخ نمود، «روزهای ژوئیه ی» ما در آغاز ماه ژانویه در حال وقوع است. آیا این به آن معنا نیست که پرولتاریای آلمان طبق تقویمی کوتاه شده در

انقلاب خود به سر می برد؟ جایی که ما به چهار ماه نیاز داشتیم، این دیگری به دو ماه نیاز دارد. بیا امید داشته باشیم که این برنامه به همین شکل ادامه داشته باشد. شاید از «روزهای ژوئیه ی» آلمان تا «اکتبر» آلمان، نه چهار ماه که دو ماه وقت بگیرد - احتمالاً دو ماه یا حتی کم تر کفایت خواهد کرد. اما رویدادها به هر ترتیب که پیش رود، در یک چیز تردیدی نیست: گلوله هایی که به پشت کارل لیبکنشت اصابت کرد، پژواکی نیرومند در سرتاسر آلمان داشته است. و این پژواک، ناقوس مرگی را به صدا درآورده که زنگ آن در گوش شایدمان ها و ابرت ها، در آلمان و دیگر جاها، پیچیده است.

تا به این جا مرثیه ای برای کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ سروده ایم. این رهبران، رفته اند. ما هرگز دوباره آن ها را زنده نخواهیم دید. اما رفقا؛ چند نفر از شما زمانی آن ها را زنده دیده است؟ یک اقلیت ناچیز. با این وجود در ماه ها و سال های گذشته، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ همواره میان ما زندگی کرده اند. در نشست ها و کنگره ها، شما کارل لیبکنشت را به ریاست افتخاری برگزیده اید. او خود در این جا نبوده است؛ او موفق نشد به روسیه برسد. به همین نحو، او در قلب شما حاضر بود، همچون یک میهمان افتخاری، همچون دوستان و آشنایان تان بر سر میز شما نشست. چرا که نام او بیش از لقب صرف یک فرد خاص شده بود، نام او برای ما، بیانگر نیکی، شهامت و شرافت در درون طبقه ی کارگر است. وقتی هر یک از ما باید انسانی را تصور کند که با گذشت از خود، خود را وقت ستم دیدگان کرده، از سر تا به پا آبدیده شده است، مردی که هرگز پرچم خود را پیش روی دشمن پایین نیارود، ما به یک باره نام کارل لیبکنشت را می آوریم. او به آگاهی و حافظه ی مردمان، به عنوان قهرمان عمل، پا گذاشته است. در اردوگاه

آشفته ی دشمنان مان، وقتی پیروز میدان همه چیز را لگدمال و خرد کرد، وقتی هر کسی که وظیفه اش اعتراض بود سکوت کرد، وقتی که به نظر می رسید هیچ جا فضای نفس کشیدن هم نیست، او، کارل لیبکنشت، صدای مبارزه ی خود را بالا برد. او گفت «شما، ای مستبدین حاکم، قصابان نظامی، غارتگران، شما، نوکران چاپلوس، سازش کاران، شما علیه خود اعلام جنگ کرده و توده ها را برانگیخته اید؛ ما این جنگ را تا به آخر پیش خواهیم برد!» این جا همان شهامت اراده، همان شجاعت عمل است که چهره ی لیبکنشت را برای پرولتاریای جهانی فراموش ناشدنی می سازد.

و در کنار او، رزا می ایستد؛ سلحشور پرولتاریای جهانی، که در روح خود با او برابری می کند. مرگ تراژیک آن ها در مقام نبرد، نام این دو را با حلقه ای خاص و تا ابد ناگسستنی ترکیب می کند. از این پس، نام آن ها همواره در کنار هم خواهد آمد: کارل و رزا، لیبکنشت و لوکزامبورگ!

آیا می دانید افسانه های قدیسان و زندگی ابدی آن ها بر چه پایه ای است؟ پایه ی این افسانه ها، نیاز مردم به حفظ یاد و خاطره ی کسانی است که بر فراز آن ها ایستادند و آنان را به نحوی از انحاء هدایت کردند؛ پایه ی این افسانه ها، تلاش برای جاوید ساختن شخصیت رهبران با هاله ای از تقدس است. ما، رفقا، نه به افسانه نیاز داریم، و نه به تبدیل قهرمانان خود به قدیسان. واقعیتی که در آن به سر می بریم، اکنون برای ما کافی است؛ چرا که این واقعیت، فی نفسه افسانه است. این واقعیت، نیروهای معجزه آسای بیدارکننده در روح توده ها و رهبرانشان است، این واقعیت خلق چهره های باشکوه است که بر فراز کل بشریت می ایستند.

کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ، چنین چهره های ابدی هستند. ما از حضور آنان در میان خود آگاهیم، حضوری برجسته و تا حدودی مادی. در این ساعت غم‌انگیز، ما در فکر و ذهن به بهترین کارگران آلمان و به کل جهان که با غم و ماتم این خبر را دریافت کرده است، می پیوندیم. ما با برادران آلمانی خود، به یکسان در تلخی و تندی این ضربه، شریک هستیم. ما در غم و ماتم خود نیز همان قدر انترناسیونالیست هستیم که در مبارزاتمان.

برای ما، لیبکنشت تنها یک رهبر آلمانی نبود. برای ما، رزا لوکزامبورگ تنها یک سوسیالیست لهستانی نبود که در صدر رهبری کارگران آلمان قرار گرفت. نه، آن‌ها هر دو خویشاوندان پرولتاریای جهان هستند و ما با یک حلقه‌ی معنوی ماندگار به آن‌ها پیونده خورده ایم. آن‌ها تا به آخرین نفس، نه به یک ملت، که به انترناسیونال متعلق بودند!

برای اطلاع مردان و زنان کارگر روس، باید گفت که لیبکنشت و لوکزامبورگ به ویژه نزدیک به پرولتاریای انقلابی روسیه قرار گرفتند، و در دشوارترین زمان‌های آن مقطع، خانه‌ی لیبکنشت، مقرّ تبعیدیان روسیه در برلین بود. وقتی مجبور بودیم صدای اعتراض را در پارلمان یا مطبوعات آلمان علیه خدمات حاکمیت آلمان به ارتجاع روسیه بلند کنیم، ما بیش از هر کسی به کارل لیبکنشت رو می‌آوردیم، و او هر دری را که بود می‌زد، به همه‌ی صاحبان فکر، حتی شایدمان و ابرلت، رجوع می‌کرد تا آن‌ها را وادار به اعتراض علیه جنایات حکومت آلمان کند. هر زمان یکی از رفقایمان به حمایت مادی نیاز داشت، به لیبکنشت رو می‌آوردیم. لیبکنشت درست مانند صلیب سرخ انقلاب روسیه خستگی ناپذیر بود.

در کنگره ی سوسیال دموکرات های آلمان در «ینا» که پیش تر به آن اشاره کرده و به عنوان ناظر در آن حاضر بودم، به ابتکار لیبکنشت دعوت به سخنرانی درباره ی قطعنامه ای شدم که خود لیبکنشت برای محکومیت خشونت و سببیت حکومت تزار در فنلاند مطرح کرده بود. لیبکنشت با بیشترین پشتکار سخنرانی خود را با گردآوری آمار و ارقام و پرسش هایی به تفصیل از من درباره ی روابط گمرکی روسیه ی تزاری و فنلاند، آماده کرد. اما پیش از آن که موضوع به پلاتفرم برسد (قرار بود من بعد از لیبکنشت صحبت کنم)، تلگرامی درباره ی ترور «استولپین» در «کی یف» دریافت شد. این تلگرام، کنگره را شدیداً متأثر کرد. نخستین سؤالی که در بین رهبری مطرح شد این بود: آیا مناسب است که یک انقلابی روسی خطاب به کنگره ی آلمان سخنرانی کند، آن هم در حالی که برخی دیگر از انقلابیون روس ترور نخست وزیر روسیه را عملی کرده اند؟ این فکر، حتی ذهن «بیل» را هم مشغول کرد: پیرمردی که سه رده بالاتر از دیگر اعضای کمیته ی مرکزی بود، علاقه ای به دروسهای «غیر لازم» نداشت. او به یک باره به استنتاج من برآمد و پرسش هایی را پیش رویم قرار داد: «این ترور نشانه ی چه چیزی است؟ کدام حزب می تواند مسئول آن باشد؟» من با احتیاط از پیرمرد پرسیدم «نمی دانم با سخنرانی در چنین شرایطی، توجه پلیس آلمان را جلب می کنم؟»، «آیا نگران هستید که سخنرانی من مشکلاتی به وجود آورد؟». بیل پاسخ داد «بله»، «من ترجیح می دهم که سخنرانی نکنید». من پاسخ دادم «البته، در این مورد، مسأله ی سخنرانی من مطرح نیست». و در این مورد بحث را تمام کردیم.

یک دقیقه بعد، لیکنش به معنای واقعی کلمه به سمت من دوید. بی اندازه هیجان زده بود. از من پرسید: «درست است که آن ها پیشنهاد کرده اند صحبت نکنی؟» پاسخ دادم «بله، این موضوع را با بیل حل کرده ام». گفت «و تو هم پذیرفتی؟». در مقام توجیه خود پاسخ دادم «چه طور می توانستم نپذیرم؟ آن هم وقتی این جا ناظر هستم، نه رئیس». لیکنش گفت: «این عمل هیئت اجراییه فاجعه است، نفرت انگیز است، چنین رسوایی تا به حال دیده نشده، بزدل های بدبخت و ...». لیکنش خشم خود را در سخنرانی اش خالی کرد. در این سخنرانی او بی رحمانه به حکومت تزار و هشدارهای پشت پرده ی هیئت اجراییه به او برای دامن نزدن به دردمسره های «غیر لازم» به شکل رنجاندن اعلی حضرت تزار، تاخت.

رزا لوکزامبورگ، از سال های جوانی خود، در رأس آن دسته از سوسیال دموکرات های لهستانی ایستاد که اکنون همراه با به اصطلاح «لویتسا»، یعنی شاخه ی انقلابی حزب سوسیالیست لهستان، به یک دیگر پیوسته اند تا حزب کمونیست را شکل دهند. رزا لوکزامبورگ به زیبایی می توانست روسی صحبت کند، ادبیات روسیه را عمیقاً می شناخت، حیات سیاسی روسیه را روز به روز دنبال می کرد، پیوندهای نزدیکی با انقلابیون روسیه داشت و با دقت شگرف گام های انقلابی پرولتاریای روسیه را در مطبوعات آلمان روشن می کرد. در وطن دوم خود، آلمان، رزا لوکزامبورگ با استعداد مشخصه ی خود، نه فقط بر زبان روسی، که به کل درک حیات سیاسی آلمان، تسلط کامل یافت و یکی از برجسته ترین جایگاه ها را در حزب سوسیال دموکرات پیرو «بیل» سالخورده اشغال کرد. در آن جا او همواره در چپ ترین جناح باقی ماند.



در سال ۱۹۰۵، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ به معنای حقیقی کلمه، از رویدادهای انقلاب روسیه جان سالم به در بردند. در سال ۱۹۰۵، رزا لوکزامبورگ، برلین را به مقصد ورشو ترک کرد، اما نه به عنوان یک لهستانی، که به عنوان یک انقلابی. او که به قید کفالت از دژ ورشو آزاد شده بود، به طور غیرقانونی در سال ۱۹۰۶ به پتروگراد رسید، جایی که با نام مستعار، با تعدادی از دوستان خود در زندان ملاقات کرد. هنگام بازگشت به برلین، او مبارزه علیه فرصت طلبی را با مسیر و روش های انقلابی روسیه دوچندان کرد.

ما نیز همراه رزا از بزرگ ترین مصیبت وارده بر طبقه ی کارگر جان به در برده ایم. من از ورشکستگی شرم آور انترناسیونال دوم در اوت ۱۹۱۴ سخن می گویم. ما همراه با او پرچم انترناسیونال سوم را برافراشتیم. و اکنون، رفقا، در کاری که روز و شب مشغول به انجامش هستیم، به دستورات کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ وفادار می مانیم. اگر ما این جا، در پتروگرادِ هنوز سرد و گرسنه، ساختمان دولت سوسیالیستی را بنا کنیم، با روح لیبکنشت و لوکزامبورگ عمل کرده ایم. اگر ارتش ما در جبهه پیش روی کند، با خون خود مشغول دفاع از فرامین لیبکنشت و لوکزامبورگ بوده است. چه قدر تلخ خواهد بود اگر نتواند از آن ها هم دفاع کند!

در آلمان ارتش سرخ وجود ندارد، قدرت هنوز در دستان دشمن است. ما اکنون یک ارتش داریم و آن هم در حال رشد و نیرومندتر شدن است. و در انتظار زمانی که ارتش پرولتاریای آلمان صفوف خود را زیر پرچم کارل و رزا گرد آورد، هر یک از ما وظیفه ی خود خواهد دانست که آن چه را لیبکنشت و لوکزامبورگ برایش جان دادند و چرایی مقدس باقی ماندن یاد و خاطره ی

آن‌ها برای هر سرباز سرخ و کارگر و دهقان را مورد توجه ارتش سرخ قرار دهد.

ضربه ای که بر ما وارد شده، به طور غیرقابل تحملی سنگین است. با این حال ما به جلو نگاه می‌کنیم، نه فقط با امید، که با قطعیت. با وجود آن که در آلمان امروز موجی از ارتجاع رو به صعود است، دقیقه ای اطمینان خود را از دست نمی‌دهیم که اکتبر سرخ نزدیک است. مبارزین بزرگ، بیهوده نمرده‌اند. انتقام مرگ آن‌ها گرفته خواهد شد. روح آن‌ها به پاداش خود خواهد رسید. خطاب به روح گرامی آن‌ها می‌توانیم بگوییم: «رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، شما دیگر در حلقه‌ی زندگان نیستید، اما در میان ما حضور دارید؛ ما روح نیرومند شما را حس می‌کنیم؛ ما زیر پرچم شما خواهیم جنگید؛ صفوف مبارزه‌ی ما را شکوه معنوی شما فراخواهد گرفت! و هر یک از ما سوگند یاد می‌کند که اگر زمانش فرا رسد، و اگر انقلاب بخواهد، بی‌ترس و لرز در زیر همان پرچمی که شما تحت لوایش جان باختید، دوستان و رفقای مسلح را فدا کند، رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت!»

لئون تروتسکی

منبع: آرشیو مارکسیست‌ها در اینترنت

ترجمه: آرام نوبخت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب‌خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۳